

خیلواکی



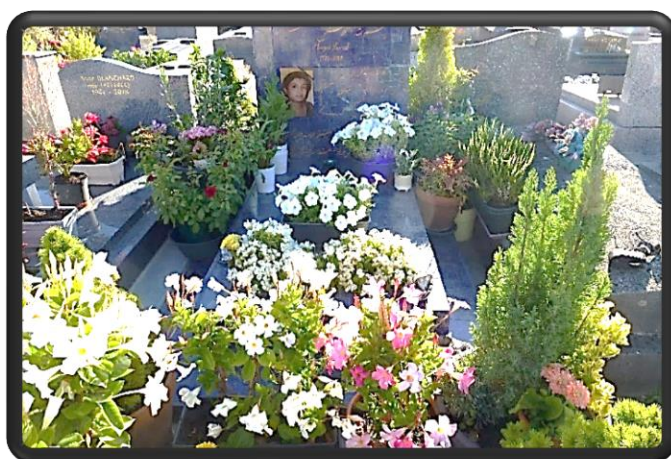
استقلال

www.esteqaal.net

شنبه ۰۵ جولای ۲۰۲۵

فریده نوری

جانم از تنگی این دل به لب آمد بی تو



از خواب چو برخیزم

اول، تو به یاد آیی

همه دهرای عالم را غم تو زنده مردارو

منم کز تو غمی خواهم که در وی مستقل باشم



هرکسی را همدم غم ها و تنهایی مدان
سایه همراهِ تو می آید، ولی همراهِ تو نیست



نه سلامم ، نه علیکم
نه سپیدم، نه سیاهم
نه چنانم که تو گویی
نه چنینم که تو خوانی
و نه آنگونه که گفتند و شنیدی
نه سمائم، نه زمینم
نه به زنجیر کسی بسته ام و برده دینم
نه سرا بم
نه برای دل تنهایی تو جام شرابم
نه گرفتار و اسیرم

نه حقیرم، نه فرستاده پیرم
نه به هر خانه و مسجد و میخانه فقیرم
نه جهنم، نه بهشت
چنین است سرشتم
این سخن را من از امروز نه گفتم، نه نوشتم
بلکه از صبح ازل با قلم نور نوشتم...
گر به این نقطه رسیدی
به تو سر بسته و در پرده بگویم
تا کسی نشنود این راز گهربار جهان را
آنچه گفتند و سرودند تو آنی
خود تو جان جهانی
گر نهانی و عیانی
تو همانی که همه عمر بدنبال خودت نعره زنایی
تو ندانی که خود آن نقطه عشقی
تو خود اسرار نهانی
تو خود باغ بهشتی
تو بخود آمده از فلسفه ای چون و چرایی
به تو سو گند
که این راز شنیدی و نترسیدی و بیدار شدی در همه افلاک بزرگی
نه که جزئی
نه که چون آب در اندام سبویی
تو خود اوئی، بخود آی
تا که در خانه متروکه ای هر کس ننشینی و
بجز روشنی شعشعه ای پرتو خود
هیچ نبینی و گل وصل بچینی
(مولانا)